

مارکسیسم اومانیستی یا مارکسیسم تقلبی!

... و آنکه اول بار اومانیسم و مارکسیسم را در ایران به هم آمیخت!

مدتی است که حزب کمونیست کارگری ایران پرچم "کمونیسم انسانی" را در دست گرفته است. آنها مدعی شده اند که بزرگترین خدمت منصور حکمت بازگرداندن اومانیسم به مارکسیسم بود. او بود که "انسان را به کمونیسم برگرداند و ارزش انسان و خوشبختی و رفاه و آزادی را در محور کمونیسم قرار داد" 1. (بظاهر ادعای بزرگی است. برای اینکه بینیم واقعا این ادعا چقدر بزرگ است و یا چقدر موجب بزرگی مدعی می شود باید نگاهی به مضمون اومانیسم بیاندازیم و تفاوت‌های آن با ایدئولوژی کمونیستی را دریابیم، و به ارزیابی سیاسی از این ادعا و ماهیت طبقاتی آن بپردازیم.

نگاهی به اومانیسم و تاریخچه آن

اومانیسم چیست؟ اومانیسم يك سیستم نظری است که مبتنی بر احترام به هویت و حقوق انسانی و ارزش انسان بمثابة يك فرد می باشد. شالوده این دیدگاه احترام به مالکیت خصوصی و فردگرایی است. اومانیسم گرایشی مترقی در تاریخ تفکر بشر بود. اومانیسم اساسا در قرن 15 و 16 میلادی یعنی دوران رنسانس بود که شکل جنبش آگاهانه بخود گرفت. اومانیسم بعنوان يك عنصر ایدئولوژی بورژوائی در مقابل فئودالیسم قرار گرفت و بعنوان يك جریان مقتدر فکری نقشی مثبت و روشنگر در برابر ایدئولوژیهای قرون وسطائی مذهبی ایفاء کرد. انگلس در توضیح این تقابل گفت "اگر زمانی خداوند مرکز جهان مذهبی بود، اکنون انسان در مرکز جهان غیر مذهبی قرار گرفت". از میان اومانیستهای مشهور دوره رنسانس می توان از لئوناردو داوینچی، جوردانو برونو، گالیله و شکسپیر و توماس مونستر و فرانسیس بیکن و... نام برد.

اومانیسم با نگرشی نسبتا ماتریالیستی، در مقابله با استبداد و ریاضت کشی مذهبی خواستار آزادی فرد و تامین حقوق انسانی و تامین نیازهای مادی افراد بود. بورژوازی در قرن 18 و 19 میلادی با پرچم اومانیسم علیه اشرافیت فئودالی جنگید. نمایندگان اومانیسم بورژوائی که خود را نماینده تمام خلق می دانستند بر این باور بودند که انسان موجودی است اجتماعی و انسانها بر حسب ذات و فطرت و طبیعت خود از نظر حقوقی برابرند و از همینرو عدالت اجتماعی باید بر اساس تامین تساوی حقوق افراد پدید آید. اومانیستها که طرفدار مالکیت خصوصی بورژوائی در مقابل مالکیت فئودالی بودند خواهان نظامی بودند که فطرت طبیعی انسان در آن به بهترین نحو پرورش یابد.

زمانی که بورژوازی بقدرت رسید، اومانیسم با محدودیتهای تاریخی خویش روبرو شد و ایده آلهای آن در تضاد با کارکرد واقعی سرمایه و مالکیت خصوصی قرار گرفت. با استقرار جامعه بورژوائی، پوچی شعار "آزادی، برابری، برادری" خود را نشان داد و ماهیت تکاملی که به فرد وعده داده شده بود هم آشکار شد. انسانها اینبار اسیر بردگی مزدی شدند. این نتایج، یاسی تلخ برانگیخت.

در عکس العمل به چنین یاسی پاره ای از اومانیستها مانند سن سیمون و فوریه و آتون به سمت دیگری گرایش یافتند و بعدها به اومانیستهای خرده بورژوا یا سوسیالیستهای تخیلی معروف شدند. یعنی کسانی که با دفاع از منافع توده زحمتکش از نظام سرمایه داری سخت انتقاد می کردند ولی قادر به درک قوانین عینی تاریخ و ارائه راه حل و وسایل موثر برای رسیدن به يك جامعه واقعا عادلانه نبودند.

در جهان امروز علیرغم اینکه از نظر ایدئولوژیک و به لحاظ تاریخی دوره اومانیسم بسر آمده است، اما از نظر سیاسی کماکان هستند اومانیستهایی که از خصلت ترقی خواهانه ای برخوردارند. اومانیستهای رادیکال و پیگیری که علیه امپریالیسم و فئودالیسم نبرد می کنند و به درجات مختلف تمایل دارند که با کمونیستها همکاری داشته باشند. کمونیستها نیز برای پیروزی انقلاب به چنین همکاری و اتحادی نیازمندند.

مارکسیسم و اومانیسم

مارکسیسم در گسست از اومانیسم پا به عرصه وجود نهاد. این یکی از مشخصه های مهم

ظهور مارکسیسم بعنوان ایدئولوژی طبقه کارگر بود.

این واقعیت دارد که مارکس و انگلس در نوشته های اولیه خود تا حدودی تحت تاثیر افکار اومانیستی قرار داشتند. آثاری که در آن کمونیسم با اومانیسم یکسان انگاشته می شد و کمونیسم "اومانیسم در عمل" خوانده می شد. این افکار در ارتباط نزدیک با تاثیرات مارکس و انگلس از ماتریالیسم مکانیکی و سوسیالیسم تخیلی قرار داشت. ولی بعدها که مارکس و انگلس به درک مادی از تاریخ نائل شدند و قوانین ماتریالیسم تاریخی را فرموله کردند، توانستند خود را از این تاثیرات و مشخصا از اومانیسم برهانند.

آنها تاکید کردند که ماهیت انسان را نمی توان تنها از این زاویه که یک موجود طبیعی است، تعیین کرد و حقوقش را بر مبنای ذات، فطرت و جوهره طبیعی توضیح داد. 2. ماهیت انسان امری مجرد نیست که ویژه فرد خاص انسانی باشد. ماهیت انسان در واقع عبارتست از مجموعه مناسبات اجتماعی. انسان در وراء جامعه نمی تواند به انسان بدل شود، نمی تواند انسان باشد و انسان بماند. فردیت انسان و انسانیت او از اجتماعی بودنش جدا نیست. مضافا آنان تاکید داشتند که در جامعه طبقاتی انسانها به طبقات تقسیم می شوند و هر طبقه بسته به جای معینش در تولید یک خصلت معین دارد. این خصلتهای انسانی قابل تغییر هستند و هیچ خصلت از پیش ساخته ای بنام خصلت انسانی وجود ندارد.

بدین طریق مارکس و انگلس توانستند بر جنبه تجریدی اومانیسم هم غلبه یابند و سوسیالیستهای تخیلی را به سبب درک شان از انسان و باورشان به مختصات ابدی انسانی مورد نقد قرار دهند. آنها اعلام کردند که انسانیت بطور عام و آزادی شخصیت بطور عام وجود ندارد. ماهیت یا سرشت انسان دارای جنبه تاریخی است. فی المثل در دوره برده داری یا فئودالیسم اصولا چیزی بنام سرشت کمونیستی موجود نبوده چون هنوز جامعه سرمایه داری بوجود نیامده بود که حداقل جوانه های کمونیسم خود را نشان دهد و برخی از انسانها از خصلت کمونیستی برخوردار شوند. فقط از طریق مبارزه طبقاتی و استقرار مالکیت اجتماعی بر ابزار تولید و محو استثمار است که می توان به سعادت و تکامل فرد و همگان نائل شد. تنهایی کار از سرمایه است که می تواند مایه رهائی عمومی انسانها شود. تنها در داخل آزادی جمع است که آزادی فرد می تواند معنا و مفهوم داشته باشد و تنها در قیام علیه بردگی سرمایه داری است که انسان می تواند از برده به آزاد و از اسیر به انقلابی بدل گردد. بر همین مبنا آنها با سرشت فرضی و جاودانی و تغییر ناپذیر انسان مخالفت کردند. گفتند که سرشت انسان با تحول مناسبات اجتماعی که در درون آن انسان زیست می کند تغییر و تحول می یابد. انسان با تغییر طبیعت دائما شرایط زندگی خود را عوض می کند، زمینه موجودیت خود را دگرگون می کند و مناسبات اجتماعی را نیز تغییر می دهد و بدینسان دائما و مرتبا خودش را نیز تغییر می دهد.

نتیجه آنکه انسان خود آفریننده خویش است. این نکته ای گرهی و پایه اساسی بود که مارکسیسم در مقابل اومانیسم جلو گذاشت. نکته ای که درک عمیق از آن مارکسیسم را از تمامی مکاتب ایده آلیستی که در اینمورد برای عوامل مافوق طبیعی و معنوی نقش تعیین کننده قائل می شدند جدا کرد و مرز قاطعی میان مارکسیسم با دیگر مکاتب ماتریالیستی قبل از آن کشید که به طبیعت فعال و اجتماعی انسان و به اهمیت پراتیک اجتماعی در زایش و تحول انسان توجه نداشتند.

مارکس و انگلس نشان دادند که اومانیسم و مارکسیسم دو جهان بینی متضاد هستند و نباید اومانیسم را بالاتر از کمونیسم قرار داد و یا بین آنها سازش ایجاد کرد. کمونیسم برخلاف اومانیسم که با اتکاء به تئوری "طبیعت عام انسان" موعظه برادری می کند خود را بر تحلیل طبقاتی و مبارزه طبقاتی متکی می کند و طریق علمی دستیابی به جامعه ای عادلانه را نشان می دهد.

با موعظه انسان دوستی و نوع دوستی نمی توان از شر جامعه طبقاتی راحت شد. با "انسان دوستی بدون مرز" 3 (نمی توان بر طبقات حاکمه غلبه یافت. انسان دوستی پرولتاریا مرز روشنی میان طبقات محکوم و حاکم می کشد. و بین سرشت انسانی طبقه کارگر و توده های زحمتکش که تحت ستم اند با سرشت انسانی بورژوازی که که ستمگر است، فرق قائل می شود. رودروئی ایندو "سرشت" اجتناب ناپذیر است، از همینرو جنگ طبقاتی ناگزیر است. بیک کلام، مارکسیسم نشان داد که در جامعه طبقاتی بر هر چیزی مهر و نشان طبقه ای معین خورده است و این بیشتر از همه شامل خود "انسان" می شود. در هر عصری درک انسان از "انسان و انسانیت" و از "حقوق و حرمت انسان" متفاوت بوده است. درک انسان از

خودش و حقوقش در هر يك از اعصار برده داری، فئودالی و سرمایه داری با یکدیگر کاملا متفاوت بوده است.

مشخصه جامعه کمونیستی نیز تحقق چیزی به نام "سرشت" و "حرمت" و "حقوق" عام و مجرد بشر نیست - زیرا چنین چیزی اصلا موجود نیست - بلکه مشخصه اش ظهور مناسبات اجتماعی نوین است. یعنی ظهور جامعه ای که در آن دولت بر می افتد؛ طبقات از میان می روند؛ هر شکلی از ستم طبقاتی، جنسیتی، ملی، نژادی از آن رخت بر می بندد؛ از مقولاتی نظیر جنگ، فقر، بیکاری، ملت، مرز و مذهب خبری نیست؛ و تضاد میان شهر و روستا، کارگر و دهقان، زن و مرد و کار فکری ویدی حل می شود. جامعه ای که در آن توان تولیدی و وفور همگانی به آنجا می رسد که امکان مادی تحقق اصل "به هر کس به اندازه نیازش" فراهم می آید و شعور اجتماعی آنقدر تکامل می یابد و تفکر کمونیستی آنچنان همگانی می شود که اصل "از هر کس به اندازه توانش" داوطلبانه به اجرا در می آید. به تبع آن، در چنین جامعه ای انسان نوینی هم ظهور می یابد؛ انسانی که درکی کیفیتا متفاوت از آنچه که تا بحال از خود داشت، دارد. انسانی که داوطلبانه و آگاهانه خود و جهان را تغییر می دهد.

سابقه جدل بر سر اومانیسیم در جنبش کمونیستی

اگر چه مارکس و انگلس بطور قاطعی با اومانیسیم تعیین تکلیف نمودند. اما هر از چندگاهی در میان مارکسیستها کسانی پیدا می شوند که به اشکال مختلف نغمه اومانیسیم ساز کنند و خواهان سازش و التقاط میان ایندو باشند.

این مسئله انعکاسی از ایده های رایج و غالب جامعه بورژوائی در صفوف احزاب و سازمانهای کمونیست بوده و هست و از دلایل عینی مشخصی هم برخوردار است. یکی از مهمترین دلایل تولید و باز تولید اومانیسیم وجود قدرتمند مناسبات ماقبل سرمایه داری در بخشهای بزرگی از جهان است. مناسباتی که با اتکاء به روابط ارباب و رعیتی و مرید و مرادی، موجب سرکوب حقوق فردی انسانها می شود. در اغلب کشورهای تحت سلطه، مناسبات نیمه فئودالی که توسط سلطه امپریالیسم نیز حفاظت می شود اکثریت توده ها از اولیه ترین حقوق دمکراتیک خویش محرومند. حقوقی که با تحولات دمکراتیک انقلابی قابل تحقق است. علیرغم اینکه در کشورهای امپریالیستی مردم از حقوق بورژوا دمکراتیک برخوردارند اما هر از چندگاهی بورژوازی به خاطر بحرانهای خود، به این حقوق دست درازی می کند. که خود مقاومت توده ها را در این کشورها موجب می شود و بخشا به تعصبات بورژوا دمکراتیک پا می دهد. (4)

تاریخ جنبش بین المللی کمونیستی شاهد مشاجرات حادی در زمینه رابطه مارکسیسم و اومانیسیم بود. این مسئله در مبارزه کمونیستهای انقلابی چین برهبری مائو علیه رویزیونیستهای شوروی در دهه 50 و 60 میلادی بطور برجسته ای رو آمد. رویزیونیستهای شوروی برای توجیه سازش طبقاتی از اومانیسیم بورژوائی سود جستند. آنها در اسناد فلسفی و برنامه حزبی جدیدی که ارائه کردند، به تبلیغ اومانیسیم پرداختند. آنان بودند که از اومانیسیم بعنوان "عام ترین تجسم کمونیسم" نام بردند و گفتند "ایدئولوژی کمونیسم، انسانی ترین ایدئولوژیهاست"، "اومانیسیم در وسیع ترین معنای کلمه با کمونیسم یکی است". (5)

آنها تلاش بسیار کردند که مفهوم اومانیسیم بورژوائی را با کمونیسم علمی یکسان کنند و کمونیسم علمی را با اومانیسیم بورژوائی کاملا مخلوط سازند؛ این امر در تطابق بود با تجدید نظرهای اساسی که در مارکسیسم کرده بودند. این خلط مبحث توسط آنان توجیهی برای اتخاذ مشی سیاسی ضد انقلابی بود که اتخاذ کردند. آنها تحت عنوان تئوری "سه مسالمت آمیز" و "حزب و دولت تمام خلقی" (6) در مقابل امپریالیستها تسلیم شدند و خلقهای جهان را به سازش با امپریالیسم آمریکا فراخواندند. آنها تحت عناوینی چون اومانیسیم و جلوگیری از رنج و مصائب انسانها و جلوگیری از قساوت و خشونت با اعمال قهر انقلابی و جنگهای رهائیبخش از جانب پرولتاریا و خلقهای ستمدیده جهان مخالفت کردند و در سرکوب جنبشهای آزادیبخش با امپریالیستهای آمریکائی به همکاری پرداختند.

در مقابل، این حزب کمونیست چین برهبری مائوتسه دون بود که به افشای رویزیونیستهای بقدرت رسیده در شوروی پرداخت. آنان در عرصه فلسفی دست به مبارزه جدی علیه تلفیق اومانیسیم و کمونیسم زدند. (7) آنها بر این قول مائو تاکید داشتند که "آیا چیزی بنام سرشت انسانی وجود دارد؟ البته که وجود دارد. اما فقط سرشت انسانی مشخص، نه سرشت

انسانی مجرد. در جامعه طبقاتی هیچ سرشت انسانی نیست که خصلت طبقاتی نداشته باشد، سرشت انسانی مافوق طبقاتی وجود ندارد. ما معتقد به سرشت انسانی پرولتاریائی، سرشت انسانی توده های مردم هستیم، در حالیکه طبقه مالکان ارضی و بورژوازی معتقد به سرشت انسانی طبقات خودشان هستند، با این تفاوت که این مطلب را بزبان نمی آورند و سرشت انسانی طبقات خود را بمثابة یگانه سرشت انسانی موجود قلمداد می کنند) 8. (با اتکاء به چنین بینشی حزب کمونیست چین به افشای اهداف واقعی رویزیونیستها پرداخت و فراخوان انقلاب قهر آمیز به پرولتاریا و خلقهای تحت ستم داد.

کمونیستهای چینی نشان دادند که بر خلاف دیدگاه مارکسیستی که وجود اجتماعی انسان را تعیین کننده فکر او می داند، پیروان "اصالت بشر" برای فکر بشر تقدم قائل می شوند و از همینرو به ایده آلیسم در می غلتند. اینکه چگونه اعتقاد به تئوری "طبیعت عام انسانی" که فطرت و ذات بشر را مقدم بر تمایزات طبقاتی و خصائل متضاد طبقاتی قرار می دهد در عرصه سیاست به نفی مبارزه طبقاتی می رسد.

این مبارزه یکی از مهمترین مبارزاتی بود که در جبهه فلسفی در مقابل رویزیونیستهای شوروی سازمان داده شد و بطور تنگاتنگی گره خورده بود با مبارزه علیه رهروان سرمایه داری در خود چین. مبارزه ای که بعدها به انقلاب کبیر فرهنگی پرولتاریای منجر شد. انقلابی که در نتیجه آن کمونیستها به درک عمیقتر و همه جانبه تری از پروسه تغییرات دوران گذار از سوسیالیسم به کمونیسم دست یافتند) 9.

تحت تاثیر این مبارزه در سطح بین المللی، در ایران احسان طبری از تئوریسینهای اصلی حزب توده به مقوله مارکسیسم و اومانیسم پرداخت. او مقاله ای طولانی تحت عنوان "مارکسیسم و هومانیسم" 10) نوشت و در آن بر پایه همان استدلالات رویزیونیستهای شوروی به دفاع از "اومانیسم سوسیالیستی" و "مارکسیسم اومانیستی" پرداخت. البته تنها استعدادی که از خود نشان داد ریشه های اومانیسم را در عرفان ایرانی هم جستجو کرد) 11. در واقع اولین کسی که در جنبش سیاسی ایران سعی کرد اومانیسم در واقع رویزیونیسم را به مارکسیسم گره بزند احسان طبری بود و این "افتخار" را نصیب خود کرد. اینکار نه افتخار بزرگی بود و نه نتایج دل انگیزی ببار آورد. که اینبار کسانی پیدا شوند و اختراعی که چهل سال پیش يك رویزیونیست قهار بنام خود کرد را دوباره بنام خود ثبت کنند. یکبار احسان طبری اومانیسم را به مارکسیسم "بازگرداند" نتیجه ای جز سازشکاری، تسلیم طلبی و خفت و سرافکنندگی ببار نیآورد. بهتر است هیچ مارکسیستی اگر بخواهد مارکسیست باقی بماند دنبال چنین "بازگرداندنهایی" نباشد.

"کمونیسم انسانی" در خدمت چه سیاستی است؟

هر بینش و فلسفه ای پشتوانه سیاست طبقاتی معینی است. بازگرداندن اومانیسم به مارکسیسم "هم به يك نیاز سیاسی مشخص پاسخ دهد و هم از خصلت سیاسی طبقاتی مشخص برخوردار است.

همانطور که خود پیروان کمونیسم کارگری تاکید می کنند، "کمونیسم انسانی" شان پاسخی بود به فروپاشی شرق و کارزار ضد کمونیستی که بورژوازی پس از آن در سطح بین المللی براه انداخت.

نیروهای مختلف منتسب به چپ در مقابل این کارزار عکس العملهای متفاوتی از خود نشان دادند. برخی بکلی مارکسیسم را رها کردند. برخی مدافع "سوسیالیسم انسانی" شدند. برخی از طرفداران سابق شوروی بزرگترین ضعف سیستم شوروی را کمبود دموکراسی بورژوائی دانستند، و برخی همچون حزب کمونیست کارگری "اومانیسم" را قاطی مارکسیسم کردند. اکثریت نیروهائی که به نقد مائو از سوسیال امپریالیسم شوروی و درک عمیق وی از خصلت متضاد جامعه سوسیالیستی مسلح نبودند، هر يك به درجات مختلف در مقابل حملات بورژوازی سر فرود آوردند. کمونیسم انسانی "منصور حکمت شکل خاص سر فرود آوردن این جریان در مقابل این تعرض بورژوازی بود. کمونیسم "کارگری" شان در مقابل این حملات تاب نیآورد، به کمونیسم "انسانی" دگردیسی یافت. کارگر معترض "زود رنگ باخت و انسان مدرن و متمدن" جایگزینش شد. کمونیسم پوشش اومانیسم شد و آمال و آرزوهای بورژوا دمکراتیک بعنوان کمونیسم جا زده شد. این است مضمون واقعی کمونیسمی که بقول رهبران این حزب توسط منصور حکمت "بشدت زمینی، خاکی، ساده و قابل فهم" شد کمونیسمی که مشخصه اش پائین آوردن افق دید و پائین آوردن سطح توقعات طبقه کارگر و مردم، به حد

توقعات بورژوا دمکراتیک بود.

اومانیسم حزب کمونیست کارگری در عین حال برای جهت گیریهای سیاسی جدیدی که این حزب در مقابل روی خود قرار داده، پشتوانه نظری فراهم می آورد. تنها با سازش و التقاط میان اومانیسم با کمونیسم است که می توان سازش طبقاتی را هم معقول جلوه داد. سناریوی سیاه و سفید نوشت. از مدرنیسم امپریالیستی در مقابل سنتگرایی فئودالی به دفاع برخاست، در پی ائتلاف با نیروهای سفیدی چون سلطنت طلبان بر آمد. تنها با اتکاء به اصالت انسان است که می توان منکر تضادهای مهمی چون تضاد میان زن و مرد و ملل ستمگر و ملل ستمدیده شد. به تحقیر جنبش زنان پرداخت و با جنبش ارتجاعی که بورژوازی تحت عنوان "پرولایفها" طرفداران زندگی (براه انداخت، هم صف شد. ستم ملی را نفی کرد؛ رابطه ملت ستمدیده با ملت ستمگر را مخدوش کرد، شوونیسم ملت غالب را با ناسیونالیسم ملت مغلوب یکی گرفت و عملاً با شوونیستهای فارس همراه شد. و سرانجام در مقابل استدلالات "اومانیستی" امپریالیستها برای لشگرکشی به افغانستان سر فرود آورد و هوراکش خجالتی چنین تجاوزهایی شد. این است کاربرد سیاسی "کمونیسم انسانی" در شرایط امروزی و ماهیت واقعی و زشت آن.

اومانیسم حزب کمونیست کارگری در عین حال بیان دمساز شدن این حزب با روندی است که طی سالهای اخیر در بین روشنفکران چپ براف افتاده است. ناتوانی طبقه کارگر در رهبری انقلاب ایران و شکست پرولتاریا در چین و شوروی بسیاری از روشنفکران ایران را مدافع انقلاب دمکراتیک نوع کهن کرده است. روندی که بدلیل حاکمیت مذهبی بیش از پیش تشدید شده است. بسیاری از این قبیل روشنفکران به این نتیجه رسیدند که تا خود بورژوازی تحولات دمکراتیک را به سرانجام نرساند، امکان انقلاب سوسیالیستی نیست. در نتیجه وظیفه روشنفکران این است که به بورژوازی کمک کنند تا جامعه تحولات بورژوا دمکراتیک را از سر بگذارند یا خودشان پرچم بورژوازی را در دست گیرند. حزب کمونیست کارگری با پرچم اومانیسم یعنی پرچم بورژوازی متوسط و افشار مرفه خرده بورژوازی (می خواهد خود را پرچمدار پاره ای تحولات دمکراتیک جا بزند. مسئله این نیست که کمونیستها نمی توانند و نباید پرچم تحولات دمکراتیک، ضد فئودالی و ضد امپریالیستی را در دست گیرند بلکه مسئله اصلی این است که طبقه کارگر باید با هدف کسب قدرت سیاسی، رهبری افشار دهقانی و دیگر زحمتکشان را در انجام انقلاب دمکراتیک نوین بدست گیرد. در عصر امپریالیسم جوامعی چون ایران تنها با انقلاب دمکراتیک نوین یعنی انقلابی که رهبریش دست طبقه کارگر است و بلافاصله به سوسیالیسم گذر می کند (می توانند تحولات دمکراتیک را از سر بگذارند. از مناسبات عقب مانده نیمه فئودالی و مناسبات اسارتباری که امپریالیسم بر آنها تحمیل کرده، رها شوند.

اینکار تنها با در راس قرار دادن تنها ایدئولوژی رهائیبخش عصر ما یعنی ایدئولوژی کمونیستی میسر است. نه ایدئولوژیهای کهنه ای که عمرشان بسر رسیده است. با ایدئولوژی اومانیستی که دوره تاریخی اش بسر رسید نمی توان وظایف این عصر را پاسخ داد. با اتکاء به این ایدئولوژی نمی توان انرژی انقلابی طبقه کارگر و توده های ستمدیده را برای ساختن جهانی بکلی متفاوت از جهان کنونی به حداکثر رها ساخت. این ایدئولوژی در بهترین حالت وعده گر دمکراسی بورژوائی است. دمکراسی که بقول لنین اگر چه یک پیشرفت تاریخی نسبت به قرون وسطاست، معذک همیشه محدود، ناقص، و دروغ و فریب، بهشتی برای غنی و تله و فریب برای فقیر می باشد. از همینرو بازگشت به اومانیسم بازگشت به گذشته است. حال آنکه نگاه طبقه کارگر و کمونیستها به آینده است. همانطور که مارکس زمانی در رابطه با انقلاب پرولتری گفت: "انقلاب اجتماعی قرن نوزدهم چکامه خود را از گذشته نمی تواند بگیرد، این چکامه را فقط از آینده می توان گرفت. این انقلاب تا همه خرافات گذشته را نروید و نابود نکند قادر نیست به کار خویش بپردازد. انقلاب های پیشین به یادآوری خاطره های تاریخی جهان از آن رو نیاز داشتند که محتوی واقعی خویش را بر خود بپوشانند. انقلاب قرن نوزدهمی به اینگونه یادآوری ها نیازی ندارد و باید بگذارد که مردگان سرگرم دفن مرده های خویش باشند تا خود به محتوای خویش بپردازد. در گذشته، مضمون به پای عبارت نمی رسید اکنون عبارت است که گنجایش مضمون را ندارد)" 12.

رهبران حزب کمونیست کارگری ایران کمی به اندازه چند قرن دیر دنیا آمده اند. آنها به اومانیسم بمتاب "یادآوری خاطره های تاریخی جهان از آنرو نیاز دارند که محتوی واقعی خویش را بر خود بپوشانند". مشکل آنها در مقابله با استبداد مذهبی حاکم بر ایران این است که فکر

می کنند جهان از عصر امپریالیسم به دوران قرون وسطی بازگشته است و در نتیجه باید پرچم بورژوا اومانیستهای قرن 18 را برافراشت. 13 (این خود شکلی از تولید و باز تولید تعصبات بورژوا دمکراتیکی است که ریشه های قدرتمندی در جوامع تحت سلطه ای مانند ایران دارد. تعصباتی که مدام در مقابل کمونیستها سربلند می کند و کمونیستهای هیچگاه نباید در مقابل آن سر فرود آورند. سر فرود آوردن در مقابل آن به معنای خلع سلاح شدن در مقابل بورژوازی و دست شستن از مارکسیسم و انقلاب است. مارکس حق داشت زمانی که با چنین "مارکسیستهای" روبرو شد فریاد برآورد که: "من تخم اژدها کاشتم اما خرمگس درو کردم!" این است حکایت واقعی "مارکسیسم اومانیستی" حزب کمونیست کارگری ایران!

منابع و توضیحات:

- 1) (- به نقل از متن سخنرانی حمید تقوایی در مراسم بزرگداشت حکمت بنام "او ضرورت زمانه بود"
- 2) (از این قبیل توضیحات و استدلالات در آثار رهبران حزب کمونیست کارگری ایران در زمینه تأمین حقوق انسانها فراوان است. فی المثل دلیل اصلی منصور حکمت برای آزادی بیان این است که "انسان یکبار دنیا می آید باید حق داشته باشد حرفش را بزند"، و یا در مورد حق پناهندگی می گوید "چرا هر چرنده و پرنده ای مجاز است هر وقت دلش خواست از این دنیا به آن سر دنیا برود ولی وقتی نوبت انسان می رسد هزار جور مانع در مقابلش درست می کنند". یا مانند تقوایی ضدیت با رقابت و کشت و کشتار را اینگونه تبیین می کند که "رقابت در ذات بشر نیست؛ کشتن در ذات بشر نیست") نقل قولها از متن سخنرانی های اصغر کریمی و حمید تقوایی در مراسم بزرگداشت لندن برگرفته شد.)
یعنی استدلالاتی منطقی و کاملاً مجرد از جهان عینی. حال آنکه هیچ مسئله اجتماعی را نمی شود بصورت ایده مجرد و منطبق خالص و بدون ارتباط با وضع واقعی جهان مطرح و حل کرد. همانطور که مارکس در نقد برنامه گوتا گفت "حق هرگز نمی تواند از ساختار اقتصادی جامعه و از سطح رشد فرهنگی مبتنی بر این ساختار فراتر رود" آن نقدی از نابرابری حقوقی میان انسانها، پیگیر، رادیکال و جدی است که نقطه عزیمتش نقد مناسبات اقتصادی اجتماعی موجود باشد نه اینکه با رجوع به "ذات" و "فطرت طبیعی انسان" این نابرابریها را مورد انتقاد قرار دهد.
- 3) (تیتو سخنرانی اصغر کریمی در مراسم بزرگداشت حکمت
- 4) (باید توجه داشت که شکستهای پرولتاریا در شوروی و چین، موجب تقویت گرایشات اومانیستی شد. بویژه پس از شکست پرولتاریا در شوروی در میانه دهه 50 میلادی و سالهای متعاقب آن و همچنین بخاطر پایه طبقاتی خرده بورژائی برخی نیروهای مترقی در کشورهای امپریالیستی، این گرایش بدرجات و اشکال مختلف رشد کرد. بروز مکاتب اومانیستی ای چون "آگزیستانسیالیستها" و "مکتب فرانکفورتی ها" بخشا عکس العملی به برخوردهای دترمینیستی) جبرگرایانه (و اکونومیستی حاکم بر جنبش کمونیستی بین المللی کمونیستی در دهه 30 و 40 میلادی هم محسوب می شد.
- 5) (این قبیل عبارت برای نخستین بار در برنامه حزب کمونیست شوروی مصوب کنگره 22 و برخی کتابهای پایه ای فلسفی رویزیونیستهای شوروی بکار برده شد.
- 6) (تئوری ضد انقلابی "سه مسالمت آمیز" یعنی گذار مسالمت آمیز، همزیستی مسالمت آمیز و رقابت مسالمت آمیز و تئوری دولت تمام خلقی و حزب تمام خلقی تئوریهائی بودند که توسط خروشچف در کنگره بیست حزب کمونیست شوروی جلو گذاشته شد. او با اتکاء به تئوری "سه مسالمت آمیز" ضرورت اعمال قهر انقلابی در گذار از سرمایه داری به سوسیالیسم را نفی می کرد و سازش و تبانی با امپریالیستها را در آندوره تبلیغ میکرد. تئوری "دولت تمام خلقی" اش ناظر بر ملغی ساختن ضرورت دیکتاتوری پرولتاریا در شوروی و احیاء سرمایه داری در آن کشور بود. تئوری "حزب تمام خلقی" نیز ناظر بر نفی موجودیت حزب پیشاهنگ طبقه کارگر و جایگزین ساختنش با یک حزب بورژوائی بود.
- این تئوریهای بطور همه جانبه ای در مجموعه ای بنام "نه تفسیر" توسط حزب کمونیست چین در اوائل سالهای 60 میلادی نقد شد و نقطه عزیمت نوینی را برای جنبش کمونیستی بین المللی جلو گذاشت.
- 7) (بطور نمونه این مبارزه در سندی بنام "وظایف پیکارجویانه ای که در برابر کارکنان فلسفه و علوم اجتماعی قرار دارد" منعکس شده است. این سند در اوایل دهه 60 میلادی منتشر شد.

8) (به نقل از "سخنرانی در محفل ادبی و هنری ینان" منتخب آثار مائو، جلد سوم
9) (یعنی درك عمیقتر از نکته مرکزی شناخت از تغییراتی که پروسه جهانی انقلاب
کمونیستی را رقم می زند آن چیزی که مارکس و انگلس آنرا بصورت دو گسست و چهار
سرنگونی تبیین کردند. دو گسست یعنی "انقلاب کمونیستی رادیکالترین گسست از
مناسبات سنتی مالکیت است؛ بنابراین هیچ جای تعجب نیست که تکوین آن، رادیکالترین
گسست از ایده های سنتی را شامل شود." و چهار سرنگونی یعنی: کمونیسم "اعلام ادامه
دار بودن انقلاب است؛ اعلام اینکه دیکتاتوری طبقاتی پرولتاریا نقطه گذار ضروری به محو
تمایزات طبقاتی بطور کلی، به محو کلیه مناسبات تولیدی که شالوده آن تمایزاتند، به محو
کلیه مناسبات اجتماعی که منطبق بر این مناسبات تولیدی هستند، و به دگرگون کردن کلیه
ایده هائی است که از این مناسبات اجتماعی نتیجه می شوند." این تبیینی است که با اتکاء
به آن هر کمونیستی قادر است کمونیسم دروغین را از کمونیسم راستین تشخیص دهد. با
معیارهای مشخص و واقعی و ماتریالیستی حرکت به سمت کمونیسم را محك بزند. نه
معیارهای ایده آلیستی چون میزان اومانیسیم در کمونیسم یا میزان رشدی که فطرت آدمی
می کند. چرا که آنچه در جریان و در پی دو گسست و چهار سرنگونی تغییر می کند جهان
بینی انسان و درك نوینی است که انسان از خود و جهان بدست می آورد.
10) (درج شده در دنیا "نشریه تئوریک سیاسی کمیته مرکزی حزب توده ایران" دوره دوم، سال
پنجم شماره اول، بهار سال 1343

11) (عارف مسلکی یکی از خصیصه های رویزیونیستهای توده ای بود. آنها در سازش با
ایدئولوژی و فرهنگ حاکم، همواره به عرفان ایرانی امتیاز می دادند و بدینگونه می خواستند
شکل ایرانی برای ایدئولوژی خود فراهم آورند. احسان طبری زمانی نوشت نسلی که برای به
ثمر رساندن انقلاب مبارزه می کند نسلی است که به خاطر از خودگذشتگی مغبون واقع می
شود. این دیدگاه خلاف دیدگاه کمونیستی است که فلسفه زندگی را مبارزه و مبارزه را
خوشبختی می داند. البته آن روی سکه تئوری "نسل مغبون" یا "نسل فدا" این است که
همواره اینان از نسلهای بعدی طلبکارند، بویژه زمانیکه بقدرت برسند حاضر به قبول تغییرات
انقلابی نیستند و در مقابل آن می ایستند.

چنین دیدگاه مشابهی را منصور حکمت نیز در مصاحبه رادیویی که با وی در مورد زندگی
شخصی اش شده بود به گونه ای دیگر بیان کرد. او گفت ژوبین رازانی از منصور حکمت
ناراضی است. چرا که منصور نگذاشت آنجوری که ژوبین دلش می خواست زندگی کند. فی
المثل ژوبین دوست داشت فوتبالیست شود، اما منصور حکمت مانعش شد. این دیدگاهی غیر
ماتریالیستی از زندگی و مبارزه است. دیدگاهی که شرکت در مبارزه طبقاتی را اجبار می داند
نه پایه و فلسفه زندگی. دیدگاهی که اجبار مبارزه طبقاتی را مانع از آن می داند که فرد بنا به
میل خودش زندگی کند. این همان تئوری اصالت بشر است که مبارزه طبقاتی را مانند سدی
در برابر فوران چشمه ای می داند که نمی گذارد به جریان تکامل طبیعی خود بازگردد و نمی
گذارد فرد از تمام قید و بندها و هرگونه مداخله خارجی رها شود.

حال آنکه مسئله اساسی این است آنچه که "جریان تکامل طبیعی خود" نام دارد توهمی
بیش نیست و مهر مناسبات بورژوائی بر آن خورده است. همانگونه که اجسام بدون اتکاء در
سقوط آزاد بسوی مرکز جاذبه زمین کشیده می شوند. رها شدن از قید و بندهای مبارزه
طبقاتی، نیز چیزی جز جذب شدن بسمت نیروی مسلط یعنی ایدئولوژی بورژوائی نیست. فقط
با اتکاء به جهان بینی پرولتری و مبارزه مدام علیه جهان بینی بورژوائی می توان مانع از چنین
سقوطی شد. هر چقدر فرد آگاهانه تر در مبارزه طبقاتی شرکت کند آزادتر است. حتی يك
فوتبالیست هم ناچار است درگیر مناسبات معینی شود و سمت مشخصی اتخاذ کند. یا به
مقابله با ارزشها و مناسبات حاکم بر فوتبال بر خیزد و سمت مردم را اتخاذ کند یا در مقابل
مناسبات قدرت سرفرود آورد.

12) (بنقل از کتاب مارکس بنام "هجدهم برومر لئوی بناپارت" - صفحه 15، ترجمه باقر پرهام،
نشر مرکز

13) (بنظر طنز آمیز می آید که امروزه کسی اومانیسیم را ضرورت زمانه بداند اما کافیست
ایندو جمله حمید تقوایی در سخنرانی اش را کنار هم بگذاریم تا برداشت این حزب از عصر
تاریخی و نیازهای عصری که در آن بسر می بریم را دریابیم". منصور حکمت را از تاریخ معاصر
بگیرید به قرون وسطی می رسید"، "او" (بعبارتی دقیقتر اومانیسیم (ضرورت زمانه بود".